



پییر در هیأت مسیح

(یادداشتی بر پرونده ی یک جنایت/ میشل فوکو)

مهدی سلیمی



"اگر خدایی وجود داشته باشد همه
چیز مجاز است، حتی ترور!"
سلاوی ژیتک

یکی از پیام آوران عصر ما، در انتقاد از نیهیلیزم الحادی، جمله ای با این مضمون ارائه می دهد که: "اگر وجود خدا را از زندگی بشری حذف کنند، همه ی بی بند و باریها مجاز خواهند بود."

تنها آرزوی پدرش- فردی که رابطه ی بشر دوستانه با او داشت- دیدن پییر ریوییر در لباس کشیشی بود. ما در اینجا با صرف نظر کردن از نظام های کیفیری و نظامهای پزشکی در تاریخ فرانسه و سیستم فئودالی حاکم بر آنجا در یک برهه ی زمانی و تأثیرات بعدی آنها بر روستائیان و انقلاب کبیر فرانسه(که

همگی در این پرونده نقش داشته اند) در مورد انسانی حرف می زنیم که به نقل از خودش : انسانی است مال همه جا. جمله ای که مامور کلانتری موقع بازداشت کردن او از زبان اش شنیده بود. و بعدها در جلسات محاکمه این جمله را دلیل بر بیماری دماغی پبیر به حساب آوردند.

پبیری که نه بیمار دماغی بود و نه مالیخولیایی تعریف شده توسط پزشکان. روستایی زاده ای که رنج را از حالت شهود به حالت نمود باز یافته بود. و به جای گریز از این رنج خواسته بود تا خود را در وسط واقعه قرار دهد. و تنها دلیل اش رسیدن به رستگاری از طریق رساندن به رستگاری پدرش بود. (آیا نباید او را با مسیح هم طراز قرار داد؟!)

ولی در راه این رستگاری، پبیر دست به قتل عزیزترین شخصیت پدر، یعنی ژول برادر کوچکتر اش می زند. آگاه از این مسئله که ژول تنها عامل مشترک زناشویی والدین اش بود. کشتن برادر، نتیجه ی منطقی خطور کرده به اذهان ، در جریان این پرونده که عامل این جنایات می تواند روحیه ی زن گریزی پبیر باشد را ملغی می کند. روحیه ی زن گریزی پبیر که در ساختن دستگاه کره ساز خودکار (حذف نقش زن روستایی در فرآیند کره سازی) به خوبی دیده می شود. او همیشه از زنا با محارم هراس داشت. (او قرار است یک کشیش تمام عیار شود!)

پبیر شخصیتی ست خود ساخته. و می خواهد این استقلال را به پدر نیز منتقل کند. و نتیجتا علاوه بر قتل نیروهای منفی اطراف پدر- مادر و خواهرش ویکتوریا که حضور دائم با مادرش دارد- دست به قتل تمام نیروهایی می زند که پدر به آنها وابسته است. (قتل ژول، برادرش). در تمامی اعمال پبیر قدرت خواهی دیده می شود. چه در بازی با تخیلاتش در مفروض کردن کلم ها به صورت کلاه سربازان ارتشی و نابود کردن آنها و چه در جاذبه های مذهبی که در وجود خود احساس می کند. و این حس مشترک مذهبی و تائید پبیر از طرف کشیش محل رابطه ی پبیر را با پدر تنگاتنگ تر میسازد. پبیر خود را با ناپلئون و مسیح هم طراز می داند. این حاصل از مشترکاتی است که در سردمداران مذهبی و جنگی احساس می کند- و می گوید: " بناپارت هزاران هزار انسان را فقط به خاطر هوا و هوس خود به کشتن داده است چرا من نبایستی برای آرامش و نجات پدرم یک زن را از بین ببرم؟ و این امر به چشم عادلانه جلوه گر می شود". این گفته ها تنها توجیهی برای بدست آوردن نیروی لازم به انجام تصمیمش بودند.

پسر در راستای نجات پدر دست به جنایت هولناک می زند. و جنایت برای آرامش و نجات پدر ، خود رضای هوسی ست مشابه هوس قدرت خواهی بناپارت. کما اینکه خودش اقرار کرده بود که : شهرت و

افتخار بناپارت را می پرستند. و این در عمل به صلیب کشیدن قورباغه ها در کودکی اش قابل مشاهده است.

پییر زیر نظر کشیش و تحت تعالیم مذهبی رشد می کند. حال زمان آن فرا رسیده است که قدرت فراگیری تعالیم مذهبی اش را به همگان اثبات کند. پس دست به جنایت می زند. ولی بعد از جنایت آن حس قدرت طلبی را از دست می دهد. و نا خواسته روی به دامان طبیعت می آورد و خود را آنجا تنها می یابد.

(مسیح شاید تا آخرین لحظه ی صلیب ، به ادامه ی ماجرا،

یعنی برخورد امت با داستان زندگی اش فکر می کرد.

و خود را همچنان در جایگاه قدرت می دید.)

پییر به کوه فرار کرد. او عمل جنایت را به پایان رسانده بود. می خواست تنها بماند. همچنان در مقام قدرت (همچون مسیح بعد از مرگش). او تبدیل به یک کشیش نمونه شده بود. همانطوری که پیش بینی کرده بودند. پییر کارش را مقدس می شمرد و قابل دسترس بودن اش برای پدر و دیگران تقدس اش را پایین می آورد. پییر فرار کرد. ولی یک جای کار می لنگید. کشیش نمونه برای حفظ جایگاه قدرتش نمی توانست خود کشی کند. (خود کشی در تعالیم مذهبی اش جایگاهی نداشت). تنها چیزی که پییر را از سردمدار مذهبی اش جدا می کرد نداشتن حواریون بود. اکنون باید کسی او را لو می داد. خیانتی در کار نبود. حواریون اش (کشیش و پدرش) وفا دار بودند. (کاش خواهرش را نمی کشت!) او باید در دل کوه شام آخری ترتیب میداد. باید از مکان حضوریش جدا شده و آنرا به کل مکانهای دنیا تعمیم می داد. او اقرار کرده بود که انسانی است مال همه جا. او نه یک تاجر شکست خورده بود که بعدها کشیش شده باشد ، و نه کشیش کارکشته ای که از این راه بتواند سرمایه ای کسب کند تا بعدها تاجر شود. او تنها طالب قدرت بود همچون یک مسیح واقعی که در عین حال شهرت و افتخار بناپارت را نیز می پرستید. او باید نقشه ای برای خیانت می کشید. با داشتن حواریون تمام عیار تنها راهش این بود که به خودش خیانت کند. او باید نشانه هایی از خودش در کوه ها باقی می گذاشت تا ماموران کلانتری را به او می رساندند. چرا که تجربه ی جنایات واقعی به او اجازه نمی داد تا حس قدرت خواهی اش را همچون دوران کودکی ، از راه مخیله اش و با مفروض کردن کلم ها به صورت کلاه سربازان ارتشی و کشتن شان یا به صلیب کشیدن قورباغه ها به نمایش بگذارد (پییر بزرگ شده بود.)

پییر به خودش خیانت کرد. نقطه ی هامارتیای تراژدی پییر آنجا بود که دادگاه علائم بیماری روانی او را تشخیص داد و لاجرم از اعدام تبرئه شد. (پییر یک بیمار روانی نبود. او یک حلال زاده بود.) دادگاه پییر را محکوم به حبس ابد کرد. و این یعنی فروپاشی همه چیز. پییر قهرمان از مقامش پایین کشیده می شود. اکنون پییر در مرحله ی کاتارسیس تراژدی اش باید دست به دامان تقدیر می شد. ولی او تعالیم مذهبی اش را به فراموشی سپرد. او در زندان دست به خودکشی زد. (آیا پییر نیز در آخرین لحظه ی زندگی اش به ادامه ی ماجرا، یعنی برخورد امت با داستان زندگی بعد از مرگ اش فکر می کرد تا خود را همچنان در جایگاه قدرت تصور کند؟ آیا پییر امتی داشت؟)

پییر دست به منفورترین کار از دیدگاه تعالیم مذهبی می زند. پییر مرتکب قتل نفس عمدی می شود.

این سازمان خانواده است که پییر را می کشد یا ساختار حکومتی فنودالی باعث می شود که پییر رعیت زاده به آغوش مذهب پناه برد؟

پییر بی بند و بار بود هر چند با حذف خدا از زندگی اش به آن جنایات دست نزده بود تا مجاز باشد. پییر یک بی بند و بار غیر مجاز بود.



